

از دولت عشق

عنایت سمیعی

مردی که یادش رفته چه جوری پاشو کرد توی یه کفش تا این دکونو از چنگمون درآورد. (ص ۱۱)

اینکه آدم درمانده قدرت انتخاب ندارد و به هر چیزی چنگ می‌زند، یک چیز است و دانسته به چاه رفتن چیز دیگر. از قضا عزت‌سادات زن نازرنگی نیست؛ او پیش از آنکه به قنبر شوهر کند، نود تومن از او زیادی می‌گیرد؛ ولی طلبکارانه به دکان او برمی‌گردد:

گفتم: واه خوبه که خدا و پیغمبر سرت می‌شه. خدا رو خوش می‌آد سر هم کلاه بنذاریم؟ نود تومن پولمون کم و زیاد شده (ص ۲۸)

با این همه قنبر می‌خواهد قاپش را بلزد، زیرکانه برخورد می‌کند:

"بیا اینم پولی که اون روز کم آوردی. شمردم توی دخلم زیاد بود." پدرسوخته اینقدر حلال و حروم کرده که

باز تولید زیر فرهنگ یا خرده فرهنگ در اثر داستانی مستلزم برخورد دیالکتیکی عناصر داستان و خرده فرهنگ یا استحاله آن به امر داستانی است. به عبارت دیگر خرده‌فرهنگ به میانجی خلاقیت مؤلف به فرهنگ تبدیل می‌شود؛ ورنه به‌مثابه زائده فرهنگی باقی می‌ماند تا بر اثر تطور تاریخی با فرهنگ درآمیزد و در آن مستهکک شود یا عناصری از مرده‌ریگ خود را به خرده فرهنگ بعدی بسپارد.

آیین عیاری که احتمالاً عناصری از آن منبعث از حماسه‌های پهلوانی و آیین مهری است، در دوره‌های اسلامی با تصوف درآمیخته بود و به یقین باید دانست که حقیقت زورگری آن است که دشمن نفس را پایمال سازند و اگر نه، بعضی از چهارپایان و ددان را قوت از آدمی زیاده است. پس به قوت فخر نباید کرد و از سر نفس بیاید گذشت.^(۱)

به روزگار صادق هدایت آنچه از آیین عیاری به جا مانده بود، خرده فرهنگ لوطی‌گری بود. صادق هدایت در داستان "دانش آکل" از طرفی این خرده فرهنگ را تعالی بخشید و از طرف دیگر شناسنامه‌اش را در وجود دانش آکل باطل کرد.

داستان دانش آکل از دو جنبه وجودی و اجتماعی قابل تأویل است. دانش آکل از حیث وجودی شخصیتی است تراژیک که تقابل عشق و عیاری در وجود وی به تناقض می‌انجامد و به هستی او پایان می‌دهد؛ اما در صحنه اجتماعی پایبند آئینی است تاریخ منقضی، که در تقابل عشق و عیاری هر دو را از دست می‌دهد؛ نه لوطی سرافرازی باقی می‌ماند و نه به مرجان می‌رسد. نشانه‌های طوطی و قفس در داستان متضمن تمثیلی است که آیین را به قفس تبدیل می‌کند. بدیهی است زندانی آیین نقشی جز تقلید طوطی‌وار از آن است. به این ترتیب داستان دانش آکل در وجه اجتماعی استحاله لوطی به طوطی است. عزت‌سادات، شخصیت اصلی داستان "حوض سلطون"، خرده‌فرهنگی را باز می‌آورد که به لحاظ انشعاب از فرهنگ، تفکیک و تمایزشان دشوار است.

او بعد از مرگ شوهرش، طاهر، به اعماق جامعه رانده می‌شود: "خدائیش تو این چند وقته از تک و دو افتادم. بچهم حیوونکی دربدره. تازه شم چقدر گونی کف کارخونه بکشیم؟ چقدر مستراح پاک کنم؟ چقدر لباس زن زانو بشورم؟ خدا شاهده تازه بیست و پنج سالمه، اون وقت این جور مثل پیرزن‌ها شدم. (ص ۱۴ چاپ اول)

عزت‌سادات دوباره شوهر می‌کند، طلاق می‌گیرد، فرزندش می‌میرد، دلای و کلفتی می‌کند؛ اما امور و حوادث او را از تجربه‌های تکرار شونده نمی‌رهانند. برای مثال او زن مردی می‌شود، قنبر، که نسبت به وی شناخت کافی دارد:

حساب از دستش در رفته بود. گفتم: نمی‌خوام. مفت چنگ خودت. (ص ۱۵)

اعمال عزت‌سادات مبتنی بر عرف و سنت است، سنتی که عناصر شاكلة آن دست نخورده به جا مانده، یا عزت‌سادات نتوانسته شکافی در آن پدید آورد. از این رو او بین دو قطب خیر و شر آن سرگردان مانده است. پایبندی به سنت از عزت‌سادات زنی معتقد به گناه می‌سازد. او در هر کاری ردپایی از گناه می‌بیند و بین امور نامتجانس روابطی پنهانی تصور می‌کند. نمی‌خواهم بگویم که همهٔ امور عالم به موجب روابط علی گرد آمده‌اند، نه؛ همیشینی بسیاری از اشیا و امور تصادفی است؛ ولی روابط آموز تصادفی علی است. حس گناه در عزت‌سادات به دو صورت بروز می‌کند:

۱. پادافره ارتکاب عمل گناه‌آلود:

دختره راضی شد. توی دلم گفتم: همچین کیسه‌ات بکشم که داغت به دل بیات بمونه. همچین که تا سه شب از درد خوابت نبره و به چرک دنیایی راضی بشی. (ص ۲۱)

بدیهی است او به هنگام ارتکاب عمل خود احساس گناه نمی‌کند ولی وقتی بچه‌اش بیمار می‌شود، شبانه سراغ دختر می‌رود: "دختر منو حلال کن. این بچه چه گناهی کرده؟ دست منه که باید بشکنه. (ص ۲۴)

۲. گناه بی‌گناهی یا مترادف بودن هر لذتی با گناه:

عزت‌سادات بعد از خاکسپاری فرزندش احساس گرسنگی می‌کند: راه افتادم. چه جای خالی بچهم می‌نمود. یک کاسه ماست گرفتم. یه سیخ کیاب. دو تا گوجه. همون گوشه نشستم به خوردن. یارو ریخونم آورد. توی دلم گفتم: الهی مادر نور به قبرت بیاره. تو زیر خروارها خاک و من اینجا به خوردن. کوفتم بشه. کوفتم شد. نخورده پا شدم. (ص ۲۶)

این احساس گناه ریشه در خودآزاری دارد که امری روانی است. شاید هم به باورهای اسطوره‌ای بی‌ارتباط نباشد. (ص ۶۸)

شخصیت عزت‌سادات دو قطبی است. او همچنان که بر حسب نیاز می‌دزد یا به عبارت بهتر یک بار پول دزدیده به محض گشایش تاوان می‌دهد: تا رفت از عقب دکون قرص بیاره، نودتومنو مچاله کردم انداختم تو دخلش. (ص ۱۲۸)

پس زمینه داستان حوض سلطون سیاسی است ولی شخصیت اصلی داستان عزت‌سادات، صرفاً ناظر و راوی امور سیاسی است و در مواردی نیز به ناخواسته پای او به ماجرا کشیده می‌شود؛ اما سپردن اعلامیه به دست زن ناآگاه یا کودک نابالغ از آن‌ها انسان مبارز نمی‌سازد؛ بلکه چنان که در ناگذری سخت اتفاق افتاد، صرفاً ضریب آماری تولید کارخانه شهیدسازی را بالا می‌برد و البته از قدر و قیمت آن می‌کاهد. با این همه اگر از منظری دیگر، عزت‌سادات سیاسی کار محسوب می‌شد به تبارشناسی وقایع بعدی کمک می‌کند؛ ولی ارزش داستانی ندارد.

بی‌ارزشی سیاسی منحصر به شخصیت عزت‌سادات نیست. باقی آدم‌های سیاسی داستان نیز بیش و کم در همان اندازه‌اند و این نیست مگر ثنویت دید مؤلف که فضای سیاسی داستان را به طاغوت و مبارز

فرومی‌کاهد؛ بی‌آنکه سلسله روابطی که آن را به سرکوب وامی‌دارد و این را به طغیان، تبیین کند. داستان نه دنبالهٔ واقعیت است نه دنباله‌ای در واقعیت دارد. عزت‌سادات ناظر و گاهی عامل ماجراهایی است که خود درکی از آن ندارد. مهم نیست؛ ولی بر جمع مناسبات سیاسی داستان به جای زمینه‌سازی درگیر کنش‌های برخاسته از آن است. برای مثال حوض سلطون که نام داستان نیز مأخوذ از آن است نه زمینه‌ای در داستان دارد نه جنبهٔ نمادین:

گفتم: "حوض سلطون دیگه چیه؟"

گفت: "دریاچه نمک. توی راه قمه. با طیاره مردم رو می‌ریزن توش. هنوز به آب ترسیده گاز خفشون می‌کنه. تا حالا یه عالمه مردم رو ریختن اون تو."

اما شخصیت عزت‌سادات چگونه استحاله می‌یابد. البته این استحاله هر چه هست سیاسی نیست. عزت‌سادات در زندگی با خادمی برای اولین بار طعم عشق را می‌چشد، از ته دل می‌خندد و او را می‌خنداند و به‌رغم تنگی معیشت جهان را شاد و فراخ می‌یابد. پس استحاله او از دولت عشق است. عزت‌سادات در راه قم به تهران و در ماشین زندان وضع حمل می‌کند.

گفتم: "خادمی دختره. ناراحت نشی."

گفت: "برسم تهران سر به نیستی می‌کنند. هاشم دست سپرده. (ص ۱۵۹)

اما عزت‌سادات به رغم مصائبی که کشیده و دختری که به زعم او عامل ناراحتی شوهر است، به دنیا آورده، در پایان داستان خواب می‌بیند: چه باغ مصفایی چه آفتاب خوبی. (ص ۱۰۶)

تعبیر این خواب چیست؟ آیا عشق انگیزهٔ این نوزایی است یا دختری که چشم به جهان گشوده خود مادر - زمین باروری است؟ به هر تقدیر داستان در وجود دختر رو به آینده دارد؛ آینده‌ای که به زبان حال بیانگر بیداری زنان این سرزمین است.

داستان "حوض سلطون" در وجه سیاسی معطوف به ادبیات تبلیغی است نه مقاومت. ادبیات مقاومت تبلیغی نیز هست یا شاید باشد؛ اما متعلق به دوران مبارزه است؛ در حالی که داستان "حوض سلطون" به لحاظ تاریخ نگارش، سال شصت و سه، در کنار قدرت مستقر قرار دارد و از این حیث تبلیغی است. کلک تبلیغی مؤلف نیز قطع نظر از برجسته‌سازی مبارزات مذهبی‌ها، تاریخ داستان همچون تاریخ ایران از سال چهل و دو آغاز شده است، چیزی از بابت خوارداشت کلی‌ها فروگذار نمی‌کند.

فردا آقا بازار نرفت. (می‌گن تو جبههٔ نمی‌دونم چی چی بوده. ص ۵۴)

نزدیکای ساعت ده که شد دوتا از شاگردهای حجره‌اش در زدند. درو که باز کردم اومدند تو. آقا منتظرشون بود. تو دستشون یک قاب عکس بزرگی از شاه بود که... (ص ۶۹).

پانویس:

۱. فرهنگ و زندگی، شماره ۱۰، زمستان ۵۱، آندر آده زورگری، مولانا حسین

واعظ کاشفی سبزواری، ص ۷۹.